

فيلم نامه ای به قلم خدا

بسم الله الرحمن الرحيم

عن الحسين بن حماد، عن أبي جعفر (عليه السلام) - قال:

من قال في دبر الصلوة الفريضة - قبل ان يتنسى رجله - استغفر الله الذي لا اله الا هو المسمى القيوم ذا الجلال و الاكرام و اتوب اليه، ثلاث مرات، غفر الله عز و جل له ذنوبه و لو كانت مثل زبد البحر. (احول الصافي) - بإيجاز عن قال استغفر الله الذي لا اله الا هو المسمى القيوم ذو الجلال و الاكرام و اتوب اليه

بابیست در کتاب اصول کافی با عنوان من قال استغفر الله الذی لا اله الا هو الحی القیوم ذو الجلال و الاکرام و اتوب الیه که تنها یک روایت در آنست و آن این که امام باقر - علیه السلام - فرمودند: هر کس به دنبال نماز واجب خود - پیش از آن که پای خود را خم کند (یعنی پیش از آن که حالت نماز خود را بر هم زند) - سه مرتبه بگوید طلب آمرزش می‌کنم از خدایی که جز او هیچ خدایی نیست، زنده برپاینده دارای جلالت و کرامت، و به سوی او باز می‌گردم، خداوند - عز و جل - گناهان او را می‌آمرزد، هر چند به مانند کف روی دریا باشد.

این حدیث به رغم تنهائیش در این باب از اصول کافی، البته حدیث یگانه و تنهایی نیست. خواهران این حدیث، با شباهت‌های بیش و کمشان، در متون روایی ما به آسانی قابل پیدا شدنند. از جمله این که آمده است هر کس سه بار بگوید استغفر الله الذی لا اله الا هو الحی القیوم بدیع السموات و الارض ذو الجلال و الاکرام اتوب الیه، یا این که هر کس پیش از نماز صبح روز جمعه سه بار بگوید استغفر الله الذی لا اله الا هو الحی القیوم و اتوب الیه، گناهانش آمرزیده خواهد شد.

وقتی به این گونه روایات برمی‌خوریم، قاعدتا باید نگران شباهت عامیانه‌ای باشیم که ممکن است از خواندن این گونه احادیث پدید بیاید. **این که با داشتن چنین امضاهای محکم برای آمرزش گناهان، دیگر لزومی ندارد تا از نحوه زندگی کردنمان هیچ باکی به دل راه دهیم. می‌توان به هر گناهی آلوده شد، و از همه لذت‌های گناه‌آلود بهره‌مند شد و سپس با گفتن این جملات، آمرزش خداوند و بهشت اخروی را نیز خریداری کرد.**

اما من معتقدم کسی که در مفهوم گناه و سینه - و متقابلاً آمرزش و استغفار - و امثال این‌ها، اندکی تأمل و تحقیق کرده باشد، در قبال چنین کج‌فهمی‌های عامیانه‌ای بیمه و واکسینه خواهد بود. بنابراین - با توجه به همه گفتگوهای که پیش از این با هم داشته‌ایم - شما را مستغنی از پاسخ به چنین شباهتی می‌بینم.

اما در قبال این احادیث عموماً، و در خصوص آن شباهت خصوصاً، بد نیست به نکته‌ای توجه کنیم؛ و آن این که در تمامی این گونه روایات، تأکید واضحی بر حی و قیوم بودن خداوند به چشم می‌خورد. دوست دارم از خودم و نیز از شما بپرسم: به راستی ما چقدر متفطن و متذکر این حقیقتیم که خدای ما زنده است؟ چقدر متوجه این حقیقتیم که او بیش از هر موجود زنده‌ای از حیات بهره‌مند است؟ چقدر در یادمان هست که او عین حیات و زندگی است؟ می‌بیند، می‌شنود و آنگاه اراده می‌کند.

اگر همه عالم تجلی وجود خداست، پس همه عالم تجلی علم و اراده این حقیقت زنده است. بنابراین هر اتفاقی که در زندگی ما رخ می‌دهد، حادثه‌ایست که از اراده یک موجود زنده و آگاه پدید آمده است. توجه کنید: گفتم همه اتفاقات زندگی ما و تمام حوادث این عالم، محصول اراده یک موجود زنده و خودپای‌دار (قیوم) است. موجودی که در اراده و تصمیم‌های هیچ کس و هیچ چیز نمی‌تواند - دست کم بدون خواست و اجازه خود او - دخالت و نفوذی داشته باشد. بنابراین - به یک تعبیر - می‌توان گفت همه زندگی ما مثل گفتگو و تعامل با یک و تنها یک موجود زنده است. چرا که او زنده‌ایست که ما را می‌نگرد، با ما سخن می‌گوید، به احوال ما بیناست و اتفاقات عالم همه از اراده و خواست او ناشی می‌شود.

این نگاه به طبیعت و زندگی کجا و گاهی که حوادث دنیای ما را محصول تصادف کور عوامل بی‌شماری می‌داند که اغلب آنها هیچ بویی از آگاهی و اراده نبرده‌اند؟ به راستی ما با کدام نگاه به حوادث اطرافمان می‌نگریم؟ و به راستی آیا می‌توان چنین نگاهی به زندگی داشت و چنان شبهه‌خامی در سر پروراند؟

ای خدای صاحب جلالت و بزرگی، ای خدای صاحب کرامت و بزرگواری، ای زنده‌ای که زندگی ما را می‌نگری و به آن جواب می‌گویی، ای آن که تمام حوادث ریز و درشت اطراف ما جلوه‌ای از اراده‌های تو و گوشه‌ای از عکس‌العمل‌های تو در برابر ماست، اگر از تو رو گردانده‌ایم از هستی رو گردانده‌ایم؛ اگر از تو رو گردانده‌ایم به عدم - یعنی به هیچ، هیچ هیچ - پناه برده‌ایم. اگر به گناه آلوده شده‌ایم، در توهم پوچمان از خود و از جهان، غوطه

خورده‌ایم؛ و اگر از گناه دوری می‌جوئیم یعنی به سوی تو، به سوی حقیقت، و به سوی واقعیت هستی خودمان - که همان تجلی توست - باز می‌گردیم. مگر کس دیگری هم در این هستی، غیر از تو موجود است تا به بتوان به سویش رفت؟ لا اله الا انت. استغفرک و اتوب الیک. یا حی یا قیوم، یا ذا الجلال و الاکرام.

و اذ نادى ربك موسى ان ات القوم الظالمين (۱۰) قوم فرعون الايتقون (۱۱) قال رب انى اخاف ان يكذبون (۱۲) و يضيق صدري و لاينطلق لسانى فارسل الى هارون (۱۳) و لهم على ذنب فاخاف ان يقتلون (۱۴) قال كلا فاذهب باياتنا انا معكم مستمعون (۱۵) فأتيا فرعون فقولا انا رسول رب العالمين (۱۶) ان ارسل معنا بنى اسرائيل (۱۷)

و آنگاه که رب تو موسی را ندا داد که به سوی قوم ظالمان در آی (۱۰) قوم فرعون را، که آیا پروا نمی‌کنند؟ (۱۱) گفت ای رب من همانا می‌ترسم تکذیب کنند (۱۲) و سینه‌ام تنگ شود و زبانم رها نشود، پس به سوی هارون بفرست (۱۳) و نزد آنان بر من ذنبی است پس می‌ترسم مرا به قتل رسانند (۱۴) گفت هرگز؛ پس شما دو تن بروید با آیات ما؛ همانا که ما با شما ایم شنونده (۱۵) پس به نزد فرعون در آئید و بگوئید همانا که ما فرستاده رب العالمینیم (۱۶) که بفرستی با ما بنی اسرائیل را (۱۷)

بحث ما در اطراف سوره شعراء با مقدمه‌ای فلسفی در خصوص معنا و مفهوم دعوت و دعوت‌گری و جای‌گاه آن در جهان‌بینی و تربیت دینی آغاز شد. گفتیم که قرآن در پی دل‌گرمی بخشیدن به پیامبرش - به خاطر دعوتی که توسط اکثر مردم پذیرفته نمی‌شد - به سرنوشت تاریخی و سنت‌های رایج اقوام گذشته پرداخت و ترجیح‌بند کلام را این جمله قرار داد که **ان في ذلك لايه و ما كان اكثرهم مؤمنين**. نخستین فصلی از تاریخ که در این بحث مورد توجه قرآن واقع شد، داستان دعوت موسی از فرعون بود.

در جلسه قبل به این مطلب پرداختیم که قرآن - در حکایت‌هایش از تاریخ - بیش از آن که در صدد شرح قصه و بیان داستان باشد، در صدد بیان گزیده‌ای هدف‌مند از ماجراست. به همین دلیل، می‌بینم که قرآن گاه حکایت واحدی - و حتی صحنه‌های واحدی از یک حکایت تاریخی - را از زوایای مختلفی مورد شرح و بسط قرار می‌دهد. درست مثل دوربین‌های مختلفی که هر یک زاویه‌ای خاص از صحنه‌ای واحد را برای ما حکایت کنند. این نکته از مقایسه داستان موسی در سوره‌های طه، قصص، و همین سوره شعراء به روشنی به دست می‌آید.

بر همین مبنا، نشان دادیم که به نظر می‌رسد سوره شعراء، داستان موسی و فرعون را از منظر مسئله دعوت و دعوت‌گری مورد نظر قرار داده است. گفتیم که سخن موسی با خداوند - پس از آن‌که مأموریت یافت تا به سوی قوم فرعون رفته و آنها را دعوت نماید - همه از همین نقطه نظر حکایت داشت. موسی به عنوان یک دعوت‌گر بزرگ برای دعوت بزرگی که در پیش رو داشت، با دغدغه‌هایی روبرو بود که از این منظر، به روشنی قابل فهم است. نگرانی از تکذیب شدن، نگرانی از تنگ‌حوصلگی و نداشتن آمادگی روحی برای روبرو شدن با کسانی که مورد دعوت قرار خواهند گرفت، و بالاخره نگرانی از نداشتن زبانی مناسب برای گفتگو با مخاطبان، دغدغه‌هایی بودند که موسی با خدا در میان نهاد. علاوه بر این، موسی نگرانی دیگری هم داشت و آن پیشینه‌اش در نزد فرعونیان بود. پیشینه‌ای که - قاعدتا - موسی را در نزد فرعونیان، در جای‌گاه یک قاتل فراری قرار می‌داد.

همان‌طور که قبلاً گفتیم، موسی بر اثر حادثه‌ای اتفاقی، یکی از قبطیان - یعنی همان مردم قوم فرعون - را به قتل رسانده بود. اما در همین جا نکته‌ای وجود دارد که اشاره به آن خالی از فایده نیست و خود نشان‌گر پیچیدگی‌های خاصی است که در جامعه فرعونیان - یعنی محیطی که موسی به منظور دعوتش رهسپار آن بود - وجود داشته است.

وقتی که قرآن به بیان آن حادثه اتفاقی - که منجر به قتل یکی از قبطیان شد - می‌پردازد، از تعبیری استفاده می‌کند که بسیار جالب توجه است. قرآن می‌گوید موسی به طور ناگهانی مواجه با زد و خورد و دعوی شد که میان دو نفر در گرفته بود. معمولاً چنین تفسیر می‌شود که یکی از این دو نفر، بنی اسرائیلی و آن دیگری قبطی بوده است. اما حقیقت این است که این تفسیر - حتی اگر درست باشد - کمی نارساست. تعبیر دقیق قرآن این است که یکی از این دو نفر، از یاران موسی بود و آن دیگری از دشمنان او بود: هذامن

شیعته و هدامن عدوه^۱. نکته حائز اهمیت این است که این اتفاق در زمانی رخ داد که موسی هنوز پیامبر نشده بود و شاید حتی فکرش را هم نمی‌کرد که روزی پیامبر خدا خواهد شد. اما در عین حال از این تعبیر قرآن چنین برمی‌آید که موسی در آن زمان - سال‌ها پیش از نبوتش - به گونه‌ای رفتار می‌کرده و در وضعیتی قرار داشته که افراد جامعه در قبال او به دو دسته تقسیم می‌شدند: پیروانش و دشمنانش. این نکته در دنباله همین داستان هم به روشنی پیداست. قرآن می‌گوید فردای روزی که این حادثه اتفاق برای موسی رخ داد، او باز با دعوی دیگری روبرو شد. اتفاقاً یک طرف دعوا بار دیگر همان کسی بود که از پیروان و شیعیان موسی به حساب می‌آمد. موسی پس از آن که او را به خاطر این رفتارهایش به شدت مورد سرزنش قرار داد، باز در صدد کمک به او برآمد. چرا که به تعبیر قرآن طرف مقابل - در هر صورت - هم دشمن موسی بود و هم دشمن آن یار موسی: هوعدولهما^۲. در این جاست که آن مرد قبطی فریاد برمی‌آورد که ای موسی آیا مانند دیروز که کسی را کشتی، قصد کشتن مرا کرده‌ای؟ همانا که تو تصمیم گرفته‌ای با زور و قلدری رفتار کنی و **هدف تو نیکوکاری و اصلاح‌گری نیست**: ان ترد الا ان تکون جباراً فی الارض وما تردان تکون من المصلحین^۳. از همین جا می‌توان فهمید که موسی و پیروانش - به نوعی - ادعای **اصلاح‌گری** در جامعه آن روز را داشته‌اند و آن مرد قبطی، در حقیقت همین ادعای موسی را به چالش کشیده است. شاید بر همین مبنا بوده که عده‌ای از مردم به عنوان پیروان موسی و عده‌ای دیگر به عنوان دشمنان او به حساب می‌آمدند.

گفتم موسی در آن زمان، شاید حتی فکرش را هم نمی‌کرد که روزی پیغمبر خدا خواهد شد. در این باره حدیث بسیار زیبایی به یادم آمد که شنیدنش خالی از لطف نیست. از یکی از امامان ما نقل شده که مؤمن باید نسبت به آنچه که ناامید است، امیدوارتر باشد تا آنچه که بدان امیدوار است! سپس امام برای بیان منظورشان سه مثال ذکر می‌کنند که نخستین آنها همین مثال پیغمبر شدن موساست. امام می‌فرمایند موسی تنها و تنها به قصد این که در آن بیابان تاریک و سرد، راه را پیدا کرده یا آتشی برای گرم کردن خانواده‌اش فراهم کند به سوی آن کور سویی رفت که از دور می‌دید؛ و آنگاه وقتی که بازگشت، پیغمبر خدا بود و مأموریت داشت تا پیامش را به فرعون ابلاغ نماید. مثال دوم سحره فرعونند که به قصد مقابله با معجزه موسی، با فرعون قرارداد بستند و دقایقی بعد به موسی ایمان آورده تهدید فرعون را به هیچ گرفته بودند. مثال سوم ملکه سباست که تنها و تنها به قصد مذاکرات سیاسی برای نجات حکومتش از حمله سلیمان، به دربار او آمد و دقایقی بعد همراه با سلیمان، از خورشیدپرستی دست کشیده به خدای یکتا ایمان آورده بود. **مؤمن باید نسبت به چیزی که ناامید است امیدوارتر باشد تا آنچه که بدان امید دارد.**

غرض این که موسی حتی زمانی که از دیار شعیب همراه با خانواده‌اش بیرون می‌آمد، فکرش را هم نمی‌کرد که قرار است روزی یکی از بزرگ‌ترین انبیاء الهی شود. چه رسد به آن ایامی که در میان فرعونیان زندگی کرده و روزگار جوانی خود را سپری می‌کرد. اما با این همه، در همان ایام، داعیه اصلاح زندگی انسان‌ها را داشته و چنان شیوه‌ای از زندگی را برگزیده بود که مردم در قبال او به دو دسته پیروان و دشمنانش تقسیم می‌شدند. از نظر دور داشتن چنین حقایقی، می‌تواند باعث شود که ما درک درستی از مناسبات و پیچیدگی‌های جامعه‌ای که موسی در آن به سر می‌برد، نداشته باشیم.

(۱) سوره قصص آیه ۱۵

(۲) سوره قصص آیه ۱۹

(۳) سوره قصص آیه ۱۹

شاهدی دیگر برای این گونه مناسبات و پیچیدگی‌ها، بعد از زمانیست که موسی - چنانچه گفتیم - به طرز ناخواسته آن مرد قبطی را کشت. قرآن می‌گوید در این هنگام مردی از دوردست شهر دوان دوان خود را به موسی رساند و گفت این مرد در صدد کشتن تو هستی؛ از شهر فرار کن که من خیرخواه تو هستم: و جاء رجل من اقصى المدینه یسعی قال یا موسی ان الملائمات یرون بك لیقتلوك فاخرج انی لك من الناصحین^۴. از تعبیر این آیه چنین برمی‌آید که این مرد از شیعیان شناخته شده موسی نبوده است. چرا که قرآن - بر خلاف آن مردی که باعث دعوا و درد سر موسی شده بود - او را به عنوان یک پیرو موسی معرفی نمی‌کند. به علاوه، اگر آن مرد از پیروان شناخته شده موسی بود، چندان جا نداشت که بگوید من خیرخواه تو هستم. پس می‌توان نتیجه گرفت که گستره اصلاح‌گری موسی و پیروانش بخش‌های وسیعی از جامعه را تحت تأثیر قرار داده بود. بعد از نبوت موسی هم می‌بینیم که دعوت او تا عمق دربار فرعون، بلکه تا درون خانه فرعون نفوذ می‌کند. داستان مؤمن آل فرعون - مردی از نزدیکان و احتمالاً درباریان فرعون که با زیرکی خاصی ایمانش به موسی را کتمان کرده و حرف‌هایی می‌زد تا جلوی حکم قتل موسی را بگیرد - و نیز داستان آسیه - همسر فرعون که به موسی ایمان آورده بود - گواه این ماجرا هستند.

به هر صورت، موسی به عنوان یک دعوت‌گر بزرگ برای دعوتش دو نگرانی و دغدغه عمده داشت. یکی احتمال تکذیب شدنش، و دوم پیشینه و پرونده او در نزد فرعونیان که او را در مقام یک قاتل فراری قرار می‌داد و باعث می‌شد که او را پیش از این که بتواند دعوتش را عرضه نماید به قتل برسانند. به همین جهت، تعبیر **اخاف** را دو مرتبه به کار برد. یک بار گفت **انی اخاف ان یکذبون** و بار دیگر گفت **ولهم علی ذنب فاخاف ان یقتلون**.

موسی به قصد چاره‌جویی در قبال نگرانی اولش از خدا خواست که هارون را با او در این دعوت شریک سازد. چرا می‌گوییم به قصد چاره‌جویی؟ برای این که - همان طور که علامه و برخی دیگر از مفسران هم گفته‌اند - اگر موسی حقیقتاً قصد بهانه آوردن و شانه خالی کردن از این دعوت را داشت، جا داشت تا پس از بیان همه نگرانی‌هایش از خدا عذرخواهی کرده و خواهش کند که هارون را به جای او به این مأموریت بفرستد. چرا که وقتی کسی در صدد بهانه آوردن باشد، ابتدا همه مشکلات را کنار هم ردیف کرده و سپس از قبول مسئولیت عذر می‌خواهد. اما او نام هارون را فقط در خصوص نگرانی و ترس از تکذیب شدنش در میان آورد و سپس نگرانی دومش را با خداوند در میان نهاد. پس می‌فهمیم که قصد موسی از میان آوردن نام هارون تنها و تنها نوعی چاره‌جویی بوده است. در واقع موسی به دنبال راه‌کاری برای پیش برد دعوتش بود و به همین دلیل از خدا خواست تا هارون را هم در این مأموریت وارد کند. دست آخر هم خدا چاره‌جویی موسی را پذیرفت و هارون را در این مأموریت شریک موسی ساخت و این خود دلیل دیگریست بر این که موسی به دنبال بهانه‌جویی نبوده است.

پس از آن که موسی دل‌نگرانی‌های خود را در قبال دعوتش بیان کرد، خداوند در پاسخ او فرمود: هرگز؛ با نشانه‌های ما به سوی این مأموریت بروید که همانا ما همراه شما به گوشیم؛ به سوی فرعون درآئید و بگویید ما فرستادگان رب العالمینیم تا بنی اسرائیل را به همراه ما بفرستی: **قال کلا فاذهبا باياتنا انا معکم مستمعون؛ فأتیا فرعون فقولا انا رسول رب العالمین؛ ان ارسل معنا بنی اسرائیل.** همان گونه که می‌بینید ضمیر سخن در این آیات به صورت مثنی در آمده است. یعنی از این‌جا به بعد خداوند موسی و هارون را با هم مورد خطاب قرار داده است.

(۴) سوره قصص آیه ۲۰

در این آیات یک عبارت بسیار مهم وجود دارد که جا دارد خوب در آن دقیق شویم. با ملاحظه این آیات می بینیم: محکم ترین سخنی که خداوند برای دل داری موسی در قبال دغدغه هایش بیان می دارد، و اصلی ترین حرفی که به موسی می گوید تا نگرانی را از دل او بیرون کند این است که **انا معکم مستمعون** یعنی ما با شما هستیم و گوش می کنیم. همین تعبیر در سوره طه اندکی مفصل تر آمده است. در آن جا می فرماید **قال لا تخافا انی معکم اسمع و امری** خداوند گفت نترسید من با شما دو تن هستم، می شنوم و می بینم. این تمام قوت قلبی است که خدا به موسی می دهد. یعنی ای موسی، اگر چه فرعون با تمام جلال و جبروتش در مقابل شماست، ولی به خاطر داشته باش که من - من خدا هم - در همان جا حاضریم. همه چیز را می بینم و همه چیز را می شنوم. **من هم** با شما هستیم. آیات و نشانه های من در نزد شماست. شما در محضر من هستید، پس نباید از فرعون بترسید.

توجه به این حقیقت که خداوند هستی، همواره و در هر زمان، حاضر و ناظر زندگی ماست، بدون تردید یکی از اساسی ترین عناصر نظام تربیت دینیست. خداوند در یکی از تأمل برانگیزترین آیات قرآن می فرماید: **المیعلم بان لله یری؟** یعنی آیا او نمی داند که خدا می بیند؟ تو گویی برای اصلاح بسیاری از رفتارهای انسانی - و شاید همه آنها - کفایت انسان بدانند که خدا می بیند. درک این حقیقت، هم کفایت برای دست کشیدن از گناهان و معاصی، و هم کفایت برای صبور بودن در برابر ناملایمات و سختی ها، و هم کفایت برای ایجاد قدرت و شجاعت در درون دل انسان ها. زندگی را محضر خدا دیدن، چونان اکسیری برای جان آدم هاست. این اکسیر با جان موسی چه کرد؟ او را در حالی که تمام سرمایه اش از دنیا یک عصا بود، و تمام یارانش در روی زمین یک برادر، به سوی فرعون گسیل داشت که تمام سرزمین پهناور مصر در ید قدرت و اراده او بود. فرعون می که در ایوان قصرش می ایستاد و بر سر مردم فریاد می کشید که **هان منم خدای بزرگ شما!** هم امورات شما در دست من است و هم آرزوهای شما در نزد من: **فحشر فنادی فقال انا مرهکة الاعلی**.^۵ این اکسیر با جان موسی چنان کرد که به جای فرار از دست فرعونیان - کاری که همین چند سال پیش انجام داده بود - یک سره به کاخ فرعون درآید و با صراحت تمام از او بخواهد که تمام سرمایه قدرتش را واگذار کند: **ان ارسل معنا بنی اسرائیل**. شاید همین اکسیر بود که بعدها مؤمن آل فرعون را هم در برابر دسیسه های فرعونیان قوت قلب داد. کسی چه می داند؟ شاید آن مرد مؤمن از موسی آموخته بود که اموراتش را به خدا واگذار کرده و در برابر تمام توطئه ها تنها امیدوار به این حقیقت باشد که خداوند به حال بندگانش بیناست: **وافوض امری الی الله ان الله بصیر بالعباد**^۶ و می سپارم کارم را به خدا همانا که خدا به حال بندگان بیناست.

امام ما - که به گمان من عده ای به درستی او را موسای زمان می خواندند - همیشه می گفت: عالم محضر خداست در محضر خدا معصیت نکنید. من فکر می کنم او شجاعت بی مانندش را در برابر دشمنان قلدر و قدرت مندش - چه شاه، چه صدام و چه آمریکا - از همین جمله کسب کرده بود. کمالین که استقامت بی نظیرش در برابر سختی ها - چه جنگ، چه شهادت یارانش و چه خیانت هایی که به او شد - مدیون همین جمله بود.

باری، خداوند پس از آن که موسی و هارون را با این اکسیر قوت قلب داد، به آنها گفت که با آیات و نشانه هایی که در اختیار دارند به سوی فرعون رفته - **فادھبا بایاتنا** - و بگویند ما فرستادگان رب العالمینیم تا از بنی اسرائیل دست کشیده آنها را با ما بفرستی: **فأتیا فرعون فقولاً انا رسول رب العالمین؛ ان ارسل معنا بنی اسرائیل**. در این جا سه مطلب اصلی مورد توجه قرآن قرار گرفته که به نظر می رسد تأکید دیگری باشد بر منظر خاص سوره شعراء، یعنی: **دعوت و دعوت گری**. این سه مطلب عبارتند از آیات و نشانه ها، فرستاده رب العالمین بودن و بالأخره آزادی بنی اسرائیل.

(۵) سوره طه آیه ۴۶

(۶) سوره علق آیه ۱۴

(۷) سوره نازعات آیه ۲۳ و ۲۴

(۸) سوره غافر آیه ۴۴

هر دعوت کاملی بر سه رکن اصلی استوار است. یعنی در محتوای هر دعوتی، همواره لازمست تا سه مسئله باید روشن شود. نخست این که: دعوت کننده کیست و چرا مدعی این دعوت شده است؟ دوم این که: دلایل و استدلالات درستی این دعوت کدام است؟ و سوم این که: نتیجه و هدف غایی این دعوت به کجا می‌رسد؟

دقت در این آیات نشان می‌دهد که هر سه رکن بالا در دعوت موسی از فرعون وجود دارد. دعوت کننده کیست و چرا مدعی این دعوت شده است؟ **انا رسول رب العالمین** ما فرستادگان رب العالمینیم. دلایل درستی این دعوت چیست؟ **بایاتنا** آیات و نشانه‌های خدا. هدف و غایت این دعوت چیست؟ **ان ارسل معنا بنی اسرائیل** از بنی اسرائیل دست کشیده آنها را همراه ما گسیل داری.

در میان این سه رکن، به نظر می‌رسد جا دارد در باره رکن سوم کمی بیش‌تر حرف بزنیم. چرا موسی غایت و هدف دعوت خود را نجات بنی اسرائیل قلمداد می‌کرد؟ (البته این کلام خود موسی نبود، بلکه خدا از او خواسته بود که موضوع را این چنین مطرح سازد.) چرا مسئله نجات بنی اسرائیل در دعوت موسی از فرعون، تا این حد موضوعیت داشت؟ برای روشن شدن مطلب اجازه دهید سؤال را به شکل دیگری مطرح کنیم. آیا کافی نبود موسی به فرعون بگوید به من ایمان بیاور زیرا که من پیغمبر خدا هستم؟ آیا اگر فرعون پیامبری موسی را می‌پذیرفت، مسئله نجات بنی اسرائیل، خود به خود تمام شده نبود؟ از طرف دیگر، اگر فرعون در جواب موسی می‌گفت بنی اسرائیل آزادند ولی من به تو ایمان نمی‌آورم، به نظر شما موسی چه جوابی می‌داد؟ توجه داشته باشید که موسی به عنوان یک پیامبر، به دنبال دعوت و هدایت فرعون هم بود. یعنی چنین نبوده که موسی فقط برای نجات بنی اسرائیل مأموریت یافته بود و جز این هیچ هدف دیگری نداشت. خداوند خود به موسی می‌گوید که وقتی پیش فرعون می‌روید با او به نرمی و مدارا سخن بگوئید شاید که متذکر شود یا خشیت الهی در دل او نیز جای گیر شود: **فقل لاه قولا لینالعله يتذكر او يخشي**^۹. از این رو، می‌بینیم که موسی در آغاز با نرمی خاصی با فرعون حرف زده و برای تهییج او به سوی هدایت و ایمان چنین می‌گوید: **والسلام علی من اتبع الهدی**^{۱۰} و سلام بر آن کس که پیروی کند هدایت را. پس جا دارد به این سؤال فکر کنیم که: مسئله نجات بنی اسرائیل چه جای گاهی در دعوت موسی داشته و چرا تا این حد موضوعیت یافته است؟

در این باره جواب‌های گوناگونی ممکن است به ذهن خطور کند. ممکن است کسی بگوید موضوعیت یافتن نجات بنی اسرائیل در دعوت موسی از فرعون، صرفاً به خاطر مظالم بزرگ فرعونیان بر بنی اسرائیل، مورد تأکید و اهتمام قرار گرفته است. یا این که ممکن است چنین تصور شود که اساساً مأموریت اصلی موسی آزادی بنی اسرائیل بوده نه هدایت فرعونیان.

۹) سوره طه آیه ۴۴

۱۰) سوره طه آیه ۴۷

اما به نظر من، یافتن پاسخ خوبی برای این سؤال، در گرو یادآوری بحثی است که در جلسه قبل نیز به آن اشاره کردیم. در آن جا گفتیم که تحلیل فلسفی ماهیت اجتماع و جامعه انسانی، ما را به این حقیقت می‌رساند که یک اجتماع به صرف مجاورت فیزیکی انسان‌ها حاصل نمی‌شود؛ همان طور که دور بودن فیزیکی افراد هم - لزوماً - به معنای شکل نگرفتن یک جامعه نیست. درک ماهیت جامعه از نقطه نظر فلسفی در گرو این است که بدانیم اولاً تأثیر و تأثر افراد بشر بر یکدیگر امری گریزناپذیر است. یعنی هیچ کس نمی‌تواند از تأثیر گذاشتن بر روی دیگران و نیز تأثیر پذیرفتن از آنها اجتناب ورزد. تنها کاری که انسان‌ها می‌توانند بکنند این است که تأثیراتشان را بر روی یکدیگر آگاهانه و جهت‌دار کنند. (درست مثل حرفی که در جلسات قبلی درسمان در خصوص دعوت‌گری انسان‌ها نسبت به هم زدیم.) ثانیاً هر گاه عده مشخصی از افراد بخواهند با هم زندگی کنند، معنای این سخن این است که این عده تصمیم گرفته‌اند - یا پذیرفته‌اند - در قبال تمامی تأثیرات ارادیشان بر روی یکدیگر، برخوردی از پیش تعیین شده داشته باشند. این خود بدان معناست که این افراد پذیرفته باشند در قبال اختلافاتشان در تصمیم‌گیری‌ها، به منطق تصمیم‌گیری مشترکی رجوع کنند. به عبارت دیگر، هر گاه عده مشخصی از افراد برای این سؤال که "در قبال اختلافاتمان - هر چه که باشد - چه باید بکنیم؟" پاسخ مشترکی داشته باشند، این افراد صرف نظر از دوری و نزدیکی فیزیکی، یک جامعه را تشکیل داده‌اند. این پاسخ مشترک - یا همان منطق تصمیم‌گیری مشترک - همان چیز است که من آن را کبراهای اجتماعی می‌نامم.^{۱۱}

مسئله بسیار مهمی که معمولاً محل تأمل کافی قرار نمی‌گیرد این است که: **یک انسان بر پایه چه استدلالی باید پذیرفته باشد که: با عده‌ای از افراد خاص منطق تصمیم‌گیری خاصی را دنبال کند؟** به عبارت دیگر، انسان بر پایه چه استدلالی باید بپذیرد که در درون یک جامعه خاص زندگی کند؟

همان طور که قبلاً مفصلاً به این موضوع پرداختیم، حقیقت امر این است که تهیه پاسخی برای این گونه سؤالات، جز بر پایه یک جهان‌بینی و جز در چارچوب یک ایدئولوژی امکان ندارد. تا وقتی که تعریف و ملاکی برای خوب و بد، سعادت و شقاوت، آغاز و انجام زندگی و مانند این‌ها تعیین نکنیم، هیچ راهی برای پاسخ منطقی و عقلانی به این سؤالات وجود ندارد. هر گاه جامعه‌ای ساخته می‌شود، یعنی عده‌ای می‌پذیرند که بودنشان با هم و تبعیتشان از یک منطق تصمیم‌گیری خاص، بهتر از با هم نبودنشان است. در این صورت - آگاهانه یا ناخودآگاه - به تعریفی از بهتر بودن و ملاکی برای تشخیص آن قائل خواهند بود؛ و این یعنی این که - آگاهانه یا ناخودآگاه - به چیزی از نوع جهان‌بینی، ایدئولوژی و فلسفه زندگی اعتقاد دارند. چیزی که اگر نام دین بر روی آن نگذاریم، بدون شک کارکرد یک دین در آن قابل مشاهده است.

شاید به همین دلیل است که قرآن ظهور دین را در میان بشر، مقارن با ظهور اختلاف در میان انسان‌ها و به عنوان یگانه راه حل مبتنی بر حق، برای رفع این اختلاف‌ها می‌داند: **كان الناس امة واحدة فبعث الله النبيين مبشرين ومنذرين وانزل معهم الكتاب بالحق ليحكم بين الناس فيما اختلفوا فيه**^{۱۲} مردم امت یگانه‌ای بودند پس خداوند پیامبران را - به عنوان بشارت دهندگان و انذار کنندگان - برانگیخت و با آنان کتاب را به حق فرو فرستاد تا حکم کنند میان مردم در آن چه که اختلاف می‌کنند. انگار که قرآن می‌خواهد بگوید قوام یک جامعه بشری - که خواه ناخواه مردم در آن اختلافاتی دارند - بدون داشتن یک دین حق - و یا امر باطلی با کارکرد دین - امکان ندارد. مردم تا وقتی که هیچ اختلافی با هم ندارند، به صورت یک امت واحد زندگی می‌کنند. اما اگر اختلاف بینشان پدید آمد، بر چه اساسی باید با هم توافق کنند؟

پس قبول کردن حضور در یک جامعه، برای هر فرد انسانی، مستلزم داشتن دین - و یا چیزی با کارکرد یک دین - است. صد البته که در عمل، لزومی ندارد اعتقاد به این دین - یا چیزی با کارکرد دین - بر پایه تعقل و منطق فطری بشر حاصل شده باشد. در

(۱۱) برای توضیح بیشتر تر به مقالات *سوره احزاب - ایستاده در باد -* مراجعه شود.

(۱۲) سوره بقره آیه ۲۱۳

واقع، در بسیاری از موارد - اگر نگوییم در اغلب موارد - برای پاسخ به سؤالات و دغدغه‌های فطری، راه دیگری - به جز راه تعقل و منطق - در پیش روی انسان‌ها گشوده می‌شود؛ و آن همان راه قدیمی و پر قدرت تبلیغ و تلقین است. راهی که شاید همه ما از نزدیک لمس کرده باشیم که چگونه در قبال تمامی سؤالات فطری ما، به رویمان می‌گشایند.

نه اینست که همگی ما انسان‌ها، در سنین نوجوانی به نوعی با این گونه سؤالات ساده و فطری درگیریم؟ (سؤالاتی نظیر این که: چرا لزوماً باید به حضور در این جامعه، و به قواعد حاکم بر آن، تن در دهیم؟) و درست مثل اغلب سؤالات فطری دیگر، به جای یافتن پاسخی معقول و منطقی، جواب‌هایی دریافت می‌کنیم که به جز تبلیغ و تلقین، بر پایه دیگری استوار نیست؟ معمولاً اگر نوجوان سر به راهی باشیم و حرف بزرگ‌ترها را بی چون و چرا بپذیریم، به سادگی قبول خواهیم کرد که باید به فلان افراد احترام بگذاریم و برای فلان ارزش‌ها اهمیت قائل شویم و فلان آداب را رعایت کنیم. این افراد، ارزش‌ها و آداب - و باقی چیزهایی از این دست که شاخصه‌های یک اجتماع را تشکیل می‌دهند - در هر جامعه‌ای فرق می‌کند. اما جالب این‌جاست که در اغلب جوامع، اغلب افراد، در اغلب اوقات، هرگز فرصت این را پیدا نمی‌کنند که در باره آن سؤال ساده و فطری درست اندیشه کنند و یا این که در جستجوی جوابی متقن و استوار برای آنها برآیند. اگر هم کسی پیدا شود و بخواهد بر روی این سؤال‌ها و جواب‌های کمی بیش‌تر درنگ کند، بسته به این که این کمی بیش‌تر، واقعا چقدر بیش‌تر است، دچار چالش‌های ددرسازای خواهد شد! اگر واقعا کمی بیش‌تر باشد، با او مدارا خواهند کرد و این حالات را محصول هیجانانگیز دوران نوجوانی تلقی خواهند کرد. اگر کمی بیش‌تر باشد به عنوان یک نوجوان باهوش که باید هوشش را در مسیر پرفایده‌تری به کار گیرد، با او برخورد خواهند کرد؛ و اگر باز هم بیش‌تر باشد، به عنوان نوجوانی نامتعادل با افکار هیروتی شناخته خواهد شد و معلوم است که چه سرنوشتی در انتظارش خواهد بود! چنین است وضعیت باقی مسئله‌های ساده و فطری نظیر مرگ و زندگی، خوش‌بختی و بدبختی، آزادی و قوانین، اصول اخلاقی و تمایلات شهوانی، و ... امثال این‌ها.

منظورم از توضیحات بالا این است که پاسخ اغلب افراد به این سؤال که "چرا باید با این عده خاص از انسان‌ها، از این منطق تصمیم‌گیری خاص تبعیت کنم؟" پاسخ نیست بر پایه تلقین و تبلیغ. درست به همین دلیل، زندگی آنها یک زندگی موروثی و شناسنامه‌ایست. اگر مسیحی باشند یک مسیحی شناسنامه‌ای هستند، اگر مسلمان باشند، یک مسلمان شناسنامه‌ای هستند و اگر کمونیست هم باشند، یک کمونیست شناسنامه‌ای خواهند بود.

به هر شکل، غرض از تمامی این حرف‌ها این است که جامعه فرعون‌ها هم مثل همه جوامع دیگر، بر پایه منطق تصمیم‌گیری خاصی استوار بوده؛ و حضور فرعون به عنوان رهبر این جامعه، متکی بر چیزی از نوع دین - و یا چیزی با کارکرد دین - بود. از طرف دیگر - همان طور که قبلاً گفتیم - به نظر می‌رسد یکی از اصول مورد توافق جامعه قبطیان، استثمار و بهره‌کشی از بنی اسرائیل بوده است. یعنی موضوع بنی اسرائیل و استثمار آنها صرفاً یک امر اتفاقی در میان قبطیان و فرعونیان نبوده است. بلکه این امر - دست کم در زمانی که موسی به سوی آنها روانه می‌شد - عملاً یکی از مبانی مهم اجتماع فرعونیان بوده است. انگار یکی از دلایل مشترکی که فرعونیان را دور هم نگه می‌داشت، همین بوده که بنی اسرائیل را تحت سلطه داشته باشند. احتمالاً فرعون و فرعونیان، بیش از آن که احساس کنند به شکلی ظالمانه بنی اسرائیل را به بردگی گرفته‌اند، احساس می‌کردند بردگی بنی اسرائیل، امری طبیعی و لازمه زندگی اجتماعی آنهاست.

در مقام مثال - همان طور که در جلسه قبل هم گفتم - رفتار فرعونیان با بنی اسرائیل درست شبیه رفتار ما با گوسفندان و دیگر چارپایان بوده است. ما هرگز فکر نمی‌کنیم که رفتار ظالمانه‌ای را با گوسفندان انجام می‌دهیم. بنابراین به فرزندانمان هم همین نگاه را

القاء می‌کنیم. بر همین پایه زندگی کرده و از نسل‌های بعدی هم می‌خواهیم به همین شکل زندگی کنند. به همین ترتیب، بهره‌کشی از بنی‌اسرائیل یکی از اصول مشترک جامعه فرعونیان بوده است. در نگاه فرعون به زندگی - و بنا به آن چه گفتیم، در دین فرعون - تسلط بر بنی‌اسرائیل یک اصل اساسی بود. برای همین هم، اگر - مثلاً - موسی به آنها می‌گفت ظلم نکنید، احتمال داشت که آنها در جواب بگویند مگر ما چه ظلمی می‌کنیم؟ رفتار ما با بنی‌اسرائیل که ظلم نیست؛ بخشی از طبیعت زندگی اجتماعی ماست. آنها اصلاً ساخته شده‌اند تا به ما خدمت کنند.

به نظر من، هیچ بعید نبود که فرعون حتی می‌توانست به خداوند ایمان بیاورد، اما در وهله اول، تعارضی میان ایمانش به خداوند و استعمار بنی‌اسرائیل نبیند. حتی می‌شود تصور کرد که فرعون مسئله بنی‌اسرائیل را موضوعی خارج از حوزه دین و دین‌داری تلقی کند. بنابراین تا وقتی که موسی - به عنوان پیغمبر خدا - از او نمی‌خواست که دست از بنی‌اسرائیل بردارد، او دلیلی نمی‌دید که از این کار دست بکشد. از سوی دیگر، آزاد کردن بنی‌اسرائیل برای فرعون به منزله یک تجدید نظر در نگاهش به زندگی اجتماعی بود و این خود به معنی تجدید نظر در جهان‌بینی و دینی بود که بر پایه آن به زندگی اجتماعی ره می‌برد.

پس موسی برای تبیین دقیق تعالیمش ناچار بود تا علاوه بر آن که خود را فرستاده خدا بخواند، از فرعون دعوت کند تا از بنی‌اسرائیل دست بکشد. یعنی موسی با کسی طرف گفتگو بود که برای تبیین دقیق دعوتش لازم بود دو مطلب را هم‌زمان برایش روشن کند: یکی ایمان به خداوند رب العالمین و دوم دست شستن از این طرز فکر اجتماعی.

قال الم نربک فینا ولیدا و لبث فینا من عمرک سنین (۱۸) و فعلت فعلتک التی فعلت و انت من الکافرین (۱۹) قال فعلتها اذا و انا من الضالین (۲۰) ففرت منکم لما خفتکم فوهب لی ربی حکما و جعلنی من المرسلین (۲۱) و تلک نعمه تمنها علی ان عبدت بنی‌اسرائیل (۲۲) قال فرعون و ما رب العالمین (۲۳) قال رب السموات و الارض و ما بینهما ان کنتم موقنین (۲۴) قال لمن حوله الاتسمعون (۲۵) قال ربکم و رب ابائکم الاولین (۲۶) قال ان رسولکم الذی ارسل الیکم لمجنون (۲۷) قال رب المشرق و المغرب و ما بینهما ان کنتم تعقلون (۲۸) قال لئن اتخذت الها غیری لاجعلنک من المسجونین (۲۹) قال اولو جنتک بشیء مبین (۳۰) قال فأت به ان کنت من الصادقین (۳۱)

گفت آیا تو آن کودکی نیستی که ما در میان خودمان پروردیم و سال‌هایی از عمرت را میان ما سپری کردی؟ (۱۸) و کردی آن کارت که کردی و تو از کافران بودی (۱۹) گفت آن کار را کردم و در آن هنگام از سرگردانان بودم (۲۰) پس از شما گریختم به خاطر ترسی که از شما داشتم؛ پس به من بخشید رب من حکمی و مرا از رسولان قرار داد (۲۱) و این است آن نعمت - که بر من منتش را می‌گذاری - که بنی‌اسرائیل را به بندگی درآورده‌ای (۲۲) گفت فرعون و چیست رب العالمین؟ (۲۳) گفت رب آسمان‌ها و زمین و آن‌چه میان آن دو است اگر یقین آورنده باشید (۲۴) گفت به اطرافیان: آیا گوش نمی‌کنید؟ (۲۵) گفت: رب شما و رب پدران نخستین شما (۲۶) گفت همانا که این پیغمبرتان که به سوی شما آمده دیوانه است (۲۷) گفت رب مشرق و مغرب و آن‌چه میان آن دو است، اگر تعقل می‌کردید (۲۸) گفت اگر اتخاذ کنی خدایی به جز من، بی تردید ترا از زندانیان خواهم کرد (۲۹) گفت ولو این که آمده باشم به سوی تو با چیزی آشکار؟ (۳۰) گفت: بیاور آن را اگر راست می‌گویی (۳۱)

از این‌جا گفتگوی رو در روی موسی و فرعون آغاز می‌شود. تو گویی قرآن - به تعبیر فیلم‌سازان - صحنه را عوض می‌کند و ما پس از سخنان خداوند با موسی شاهد صحنه‌ای هستیم در دربار فرعون. صحنه‌ای که موسی مستقیماً دعوتش را با شخص فرعون در میان می‌گذارد.

گفتگوی موسی و فرعون - در این صحنه - دو فصل مهم دارد: فصل اول، فصل معرفی و فصل دوم، فصل احتجاج. طبیعت این گفتگو هم همین را اقتضاء می‌کرد. وقتی موسی به دربار فرعون باز می‌گردد، قبل از هر چیز باید خود را معرفی کرده بگوید چرا به نزد فرعون آمده و با او چه کار دارد. این همان فصل معرفیست. از آن‌جا که موسی قبلاً نیز در دربار فرعون حضور داشته و - به خاطر حوادثی که شرح آن گذشت - مخفیانه فرار کرده بود، طبیعتاً که در این فصل شاهد گفتگوهایی در خصوص آن ماجرا و پیشینه حضور موسی در دربار فرعون نیز باشیم. فصل دوم - فصل احتجاج - چنان‌چه خواهیم دید، در اطراف محتوای دعوت موسی و

درستی و غلطی آن شکل می‌گیرد. قرآن با ایجازی هنرمندانه به شرح این فصول می‌پردازد. یعنی در عین این که کلام را تا حد ممکن خلاصه می‌کند، به نحوی سخن می‌گوید که تمامی این نکات - و نیز نکات بسیار جالب دیگری - به روشنی از متن آیات استنباط می‌شود.

فصل اول را قرآن با نقل سخنی از فرعون آغاز می‌کند: **قال الم نربك فينا وليدا و لبت فينا من عمرك سنين** آیا تو همانی نیستی که کودکی را نزد ما سپری کردی؟ و نزد ما بزرگ شدی؟ و سالیانی از عمرت را نزد ما طی کردی؟ با این کلام، قرآن می‌خواهد بگوید که فرعون موسی را به‌جا آورد و شناخت. به علاوه، تمامی پیشینه موسی در نگاه فرعون زنده شد. طبیعتا، این بحث خیلی زود به ماجرای فرار موسی کشیده شد: **و فعلت فعلتك التي فعلت و انت من الكافرين**. تعبیر **فعلت فعلتك التي فعلت** - یعنی تو انجام دادی آن کاری را که تو انجام دادی - تعبیر است که در عین یادآوری ماجرای قتل یک نفر به دست موسی و فرار او، عظمت و بزرگی آن کار را در نگاه فرعون بیان می‌دارد. ما نیز در زبان و ادبیات فارسی از این گونه صنایع داریم. مثلا وقتی که جرمی به اندازه کافی روشن و در عین حال بسیار بزرگ است، بدون آن که اسمی از آن جرم ببریم می‌گوییم: یادت هست چه کارها کردی؟ با این جمله - در واقع - نمی‌خواهیم از طرف مقابلمان سؤالی بپرسیم و جوابی بگیریم. بلکه منظور اصلی ما این است که بزرگی جرمش را به رویش بیاوریم. فرعون هم انگاری به همین شیوه سخن می‌گوید: آیا تو نبودی که کردی آن کاری را که کردی؟ سپس فرعون خطاب به موسی اضافه می‌کند **وانت من الكافرين** و تو از کافران هستی.

کفر در لغت یعنی پوشاندن و متضاد آن عبارت است از **شکر** که به معنای کشف و آشکار کردن است. اما در اصطلاح، **کافر** بیش‌تر به معنای ناسپاس به کار می‌رود. چرا که شخص ناسپاس، در حقیقت به جای این که **شکر** نعمت به جا آورده بر همگان **آشکار** کند که فلان نعمت از سوی چه کسی به او اعطاء شده است، نعمت دهنده را انکار کرده و انگار او را **می‌پوشاند** تا دیده نشود. به منکرین خدا هم دقیقا از این جهت کافر گفته می‌شود که تو گویی می‌خواهند با انکار خود، وجود آشکار او را پوشیده و پنهان دارند.

اکنون باید بپرسیم: منظور فرعون از این که به موسی گفت تو از کافران هستی، چه بوده است؟ عده‌ای از مفسران گفته‌اند منظور فرعون این بوده که تو ای موسی منکر خدایی من هستی پس تو به من کافری. عده دیگری از مفسران هم تفاسیری مشابه این داشته‌اند. ولی علامه می‌فرماید بهترین تفسیر از کلام فرعون در این جا این است که کافر را به همان معنی اصیل ترش، یعنی ناسپاس معنا کنیم. با این حساب، منظور فرعون این بوده که ای موسی تو انسان ناسپاسی هستی. چرا که تو یکی از افراد بنی‌اسرائیل بودی که باید برای ما بردگی می‌کردی. ما به جای این که با تو مثل بردگان رفتار کنیم، بر تو منت گذاشتیم و ترا در نزد خودمان بزرگ کردیم. اما تو در نهایت امر، ناسپاسی ما را نمودی.

چرا منظور فرعون این بوده؟ علامه برای این موضوع استدلال دقیقی دارند که وقتی جلوتر برویم بهتر معلوم خواهد شد. اما خلاصه آن این است که منظور فرعون هنگامی به خوبی قابل درک خواهد بود که جواب‌های موسی را - که به زودی خواهیم دید - مورد دقت قرار دهیم. علامه با مقایسه میان سخنان فرعون و جواب‌های موسی به او، نشان می‌دهند که فرعون در سخنان اولیه‌اش به سه مطلب اساسی اشاره کرده و موسی نیز دقیقا به همان سه مطلب پاسخ داده است. اگر چنین نکته‌ای را لحاظ نکنیم، ارتباط منطقی روشنی میان سخنان فرعون و جواب‌های موسی قابل تصور نخواهد بود. یعنی یا باید بگوئیم که موسی به بعضی از حرف‌های فرعون اصلا هیچ جوابی نداده و با سکوت از کنار آن گذشته است؛ و یا باید بگوئیم که موسی در مقابل فرعون پاسخی داده که هیچ ربطی به منظور فرعون نداشته است. فرعون چیزی گفته و موسی حرف‌های دیگری زده است. این دو فرض، هر دو غیر قابل قبول می‌نماید. چرا که در آن شرایط، این نحوه برخورد عملا باعث تضعیف دعوت موسی می‌شد. بنابراین، علامه فرض را بر این گذاشته‌اند که موسی به دقت تمام، به یکایک سخنان فرعون جواب‌های مقتضی داده است. آنگاه از مقایسه آن جواب‌ها با سخنان فرعون، منظور فرعون را از عبارت **وانت من الكافرين** تفسیر کرده‌اند.

خوب، بنا به تفسیر علامه، فرعون چه گفت و موسی چه پاسخی داد؟ علامه می‌فرمایند که فرعون در خطابش به موسی به سه مطلب اشاره کرده است: یکی این‌که ما تو را به خوبی می‌شناسیم. تو از کودکی در نزد ما بزرگ شده‌ای و گذشته‌ات پیش ما روشن است. دوم این‌که تو همانی هستی که آن قتل را انجام دادی و فرار کردی؛ و بالاخره، سوم این‌که تو یک بنی‌اسرائیلی و در نتیجه یک

برده‌ای هستی که ناسپاسی ما را کرده‌ای. اگر بپذیریم که فرعون در این فصل از سخنانش به این مسائل پرداخته، آنگاه جواب‌هایی که موسی به فرعون می‌دهد، جواب‌هایی بسیار جالب به نظر خواهد آمد.

اما قبل از این که جواب‌های موسی را در این فصل از گفتگو با هم بخوانیم، جا دارد سؤالی را طرح کنیم؛ و آن این‌که: موسی به عنوان یک دعوت کننده، از میان این سه مسئله‌ای که فرعون در آغاز کلامش مطرح نموده، بهتر است کدام یک را در ابتداء جواب دهد؟

بگذارید یک بار دیگر صحنه این گفتگو را با هم نگاه کنیم. موسی سال‌ها پس از فرارش از دربار فرعون - به خاطر آن حادثه قتل - اینک به نزد فرعون آمده و می‌گوید: من رسول پروردگار عالم هستم و تو باید که بنی‌اسرائیل را رها کرده به دست من بسپاری. فرعون قبل از هر چیز به او می‌گوید: تو! من تو را می‌شناسم! تو همانی هستی که از کودکی نزد ما بودی و در پیش ما بزرگ شدی؛ و تو همانی که یک نفر را کشتی و فرار کردی! و تو کسی هستی که مثل همه بنی‌اسرائیلی‌ها باید بردگی می‌کردی، اما مثل یک بنده ناسپاس فرار کردی... اکنون اگر شما به جای موسی بودید، چگونه جواب می‌دادید؟ به نظر شما، از میان این سه مسئله، ابتداء به کدام یک باید پرداخت تا در دعوتمان موفق‌تر باشیم؟ منطقی‌ترین و مؤثرترین شیوه برخورد با این سخنان فرعون چیست؟

من نمی‌دانم شما اگر به جای موسی بودید، چگونه جواب فرعون را می‌دادید. اما موسی از میان این سه مسئله ابتداء به مسئله قتل و فرارش پرداخت. ظاهراً به این دلیل که اگر موسی در نگاه مخاطباننش به صورت یک قاتل گناه‌کار و فراری جلوه می‌کرد، دیگر به هیچ کدام از سخنانش توجهی نمی‌شد. پس موسی در ابتدا باید خودش را از گناه قتلی که بر گردن داشت تبرئه کرده و در این باره توضیح دهد. موسی هم همین کار را کرد^{۱۳}. ابتداء به همین موضوع - یعنی مسئله دومی که فرعون مطرح نمود - پرداخت و سپس به بقیه سخنان فرعون - با همان ترتیبی که او مطرح کرده بود، پاسخ داد. یعنی اول جواب مسئله دوم را داد، بعد مسئله اول و سپس مسئله سوم را. با این حساب، به زودی بهتر خواهیم فهمید که منظور فرعون از گفتن **انت من الکافرین** چه بود.

حال ببینیم که موسی در جواب فرعون چه گفت و چگونه به او پاسخ داد: **قال فعلتها اذا وانا من الضالین؛ ففررت منکم**

لما خفتکم فوهب لی ربی حکما و جعلنی من المرسلین. علامه می‌فرمایند تا این‌جا کلام موسی در حقیقت پاسخ مسئله دوم و سپس مسئله اول از سه مسئله‌ایست که فرعون مطرح نموده بود. موسی گفت در آن وقتی که آن حادثه برای من رخ داد و آن کار را کردم^{۱۴} من از ضالین بودم. ضالین کسانی را می‌گویند که در ضلالتند. در ضلالت بودن یعنی آن حالتی که انسان نمی‌داند و نمی‌فهمد که چه کاری درست است و چه کاری را باید انجام دهد. به همین جهت ضلالت را هم گم‌راهی معنا کرده‌اند و هم گم‌شدگی. یعنی هم آدم گم‌راه را ضال می‌خوانند و هم آدمی را که گم شده است - و مثلاً راه خانه‌اش را نمی‌داند - ضال خطاب می‌کنند. ریشه این دو معنا البته به یک نقطه باز می‌گردد و آن عبارتست از این که انسان در موقعیتی قرار داشته باشد که نتواند تصمیم محکم و درستی بگیرد و نداند چه کار باید بکند. پس می‌توان گفت ضلالت زمانی رخ می‌دهد که انسان نتواند با قاطعیت حکم کند که چه کاری درست و چه کاری غلط است. درست مثل کسی که در بیابان گم شده باشد و نداند از کدام سو باید برود. چنین کسی نمی‌تواند با اطمینان حکم کند که از کدام راه باید رفت. در این آیه هم، ضالین در مقابل دانستن حکم - و یا بهتر بگوییم: داشتن حکم - قرار گرفته است. چرا که پس از گفتن **انا من الضالین** می‌گوید **فوهب لی ربی حکما** یعنی پس از آن که در ضلالت بودم، خداوند به من حکم بخشید و دانستم که چه باید کرد.

وقتی کسی با قاطعیت بداند که چه کاری درست است و چه کاری غلط، به حکم رسیده

است. بنابراین، حکیم بودن عبارتست از حالتی که انسان می‌فهمد چه باید کرد و چه کاری صحیح

است. بدیهیست که همه ما فرصت داریم تا در طول مسیر عمر و زندگیمان، از مرتبه ضلالت به حالت

(۱۳) البته اگر فکر می‌کنید چنانچه شما به جای موسی بودید به طرز دیگری جواب می‌دادید، زیاد اشکالی ندارد. بالاخره شما شما شنیدید و موسی موسی! نباید یک فرقی میان شما و موسی باشد!!!

(۱۴) همان طور که فرعون شرح آن حادثه را نگفت و فقط به عنوان آن کاری که کردی از آن یاد کرد، موسی هم توضیح بیش‌تری نداد و فقط گفت آن کار را کردم.

حکیم بودن نزدیک شویم. یعنی حکمت و ضلالت دو حالت تدریجی در وجود ما هستند. ما می توانیم - و باید - در طول مسیر زندگی خود آرام آرام از ضلالت خارج شده حیاتی حکیمانه اتخاذ کنیم.

به هر جهت، موسی می گوید موقعی که آن اتفاق افتاد و من آن کار را کردم، نمی دانستم چه باید بکنم و نمی توانستم تصمیم محکم و قاطعی بگیرم. پس فرار کردم چون از شما می ترسیدم. با این جواب، در حقیقت موسی به دو نکته اشاره می کند. یکی این که بر خلاف قضاوت شما، من یک مجرم فراری نیستم. واقعیت این است که: به طور اتفاقی، حادثه ای رخ داد و من از سر بی چارگی - دقیقاً به معنی ندانستن راه چاره - و به خاطر ترسی که از شما داشتم، فرار کردم.

نکته دومی که در این جواب موسی به چشم می خورد نوعی زمینه سازی برای سخن بعدی اوست. در حقیقت، موسی می کوشد فرعون را در مسیری قرار دهد که صورت درستی از مسئله اصلی را در برابر خود ببیند. کدام مسئله اصلی؟ مسئله پیامبری موسی. این است که موسی در ادامه می گوید: اما بعد از آن حادثه، خدا به من حکمت بخشید: **فوهب لی ربی حکما** و مرا از پیغمبران قرار داد: **و جعلنی من المرسلین**. با این سخن، موسی در حقیقت مطلب اول فرعون را هم پاسخ داد. مطلب اول فرعون این بود که تو از کودکی در میان خود ما بزرگ شده ای و حالا موسی به او می گوید: آری من در میان شما بزرگ شده ام اما اکنون حکم دارم و نبوت. یعنی هم با قاطعیت می دانم که چه چیزی درست است و چه چیزی غلط و هم از سوی خدا برای مأموریتی فرستاده شده ام. ضمناً هیچ یک از این دو ویژگی - حکم و نبوت - را هم خودم کسب نکرده ام. هر دوی این ها بخششی از سوی خدا و به امر و اراده او بوده است. به همین جهت در باره حکم از تعبیر **وهب** استفاده کرد که به معنای بخششی است که به صورت یک موهبت اعطا شده باشد؛ و در باره رسالتش فرمود **جعلنی** یعنی او مرا به این مأموریت گمارد نه این که خودم تصمیم گرفته باشم که کاری کنم. آری در بچگی پیش شما بودم اما حالا خدا اراده کرده که من پیغمبر او باشم. آیا چون در کودکی پیش شما بوده ام نباید پیغمبر خدا بشوم؟ و نباید شما را از حق و باطل زندگی آگاه کنم؟

اما جالب ترین بخش از سخنان موسی در این مرحله، جوابی است که او به مطلب سومی می دهد که در کلام فرعون آمده بود. یعنی جواب همان جمله ای که گفت **وانت من الکافرین** و تو از کافران و ناسپاسان هستی. موسی در این جا می گوید: **وتلك نعمه تمنها علی ان عبدت بنی اسرائیل** و این است آن نعمت - که بر من منتش را می گذاری - که بنی اسرائیل را به بندگی در آورده ای. تو به من می گویی کافر و ناسپاس. من کفران کدام نعمت را کرده ام و ناسپاس کدام مرحمت بوده ام؟ این چه نعمتی از جانب تو بوده که اکنون منتش را بر سر من می گذاری و می گویی ناسپاسی و کفران کرده ام؟ آیا این نعمت است که بنی اسرائیل را به اسارت و بردگی در آورده ای؟

از همین طرز جواب گویی موساس است که می فهمیم مراد فرعون از گفتن **انت من الکافرین** فقط این نبوده که ما برای تو خیلی کارها کردیم و تو در نهایت ناسپاسی ما را کردی. حقیقت این است که موسی در منزل فرعون و در سر سفره او بزرگ شده بود. اگر فرض کنیم منظور فرعون از گفتن آن جمله یادآوری همین موضوع بوده است، دیگر معنا نداشت که موسی در جواب بگوید این است آن نعمتی که تو می گویی من کفرانش کرده ام: بردگی بنی اسرائیل. یعنی چنین جوابی به چنان موضوعی اصلاً منطقی و موجه نیست. پس معلوم می شود مقصود فرعون از کافر و ناسپاس خواندن موسی این بوده که تو از بنی اسرائیل بودی و شما بنی اسرائیلی ها ذاتاً برده و بنده ما هستید. اما تو از مسیر بندگی و بردگی ما تمرد کرده و از اطاعت ما سر باز زدی. پس تو یک برده ناسپاس و کافری. به همین دلیل است که موسی در پاسخ فرعون می گوید: ناسپاسی کدام نعمت را به من نسبت می دهی؟ و منت کدام نعمت را بر سر من می گذاری؟ چه کسی دیده است که کسی دیگری را به بردگی گرفته و آنگاه بگوید من بر تو منت می گذارم. آیا این نعمت است که تو بنی اسرائیل را به بردگی گرفته ای؟ چنان چه ملاحظه می کنید این جواب موسی به غایت عمیق و مؤثر است و فضا را برای فرعون به نهایت تنگی می رساند. راستی شما اگر جای فرعون بودید در برابر این جواب های موسی چه عکس العملی از خود نشان می دادید؟^{۱۵}

(۱۵) باز هم مهم نیست اگر عکس العمل شما با فرعون تفاوت داشته باشد. بالاخره باید یک فرقی میان شما و فرعون باشد!!

کار به این جا که می‌رسد ناگهان مسیر گفتگو عوض می‌شود. فرعون که ظاهرا هیچ حرف دیگری در باره گذشته و شخصیت موسی ندارد که بگوید، ناگهان بحث را به محتوای دعوت موسی می‌کشاند. با لحنی انکارآمیز - و شاید تمسخرآلود - می‌گوید: اصلا این رب العالمین - که تو می‌گویی فرستاده او هستی - دیگر چه جور چیز است؟ **قال فرعون: وما رب العالمین؟** فرعون گفت: و چیست رب العالمین؟ اگر می‌گویم لحن فرعون در این جا انکارآمیز و حتی تمسخرآلود است، دلیل داریم. دلیل آن این است که قرآن از قول فرعون می‌گوید و **ما رب العالمین** و نمی‌گوید **و من رب العالمین**. یعنی می‌گوید: رب العالمین دیگر چیست؟ و نمی‌گوید: رب العالمین دیگر چیست؟ در حالی که درست جا داشت بر عکس این سخن بگوید. ادعای موسی این است که فرستاده رب العالمین است. پس اگر حرف موسی درست باشد - یا حتی کوچک‌ترین احتمالی برای درستی آن برود - فرعون باید بپرسد: رب العالمین چیست؟ چرا که رب العالمینی که کسی را برای مأموریتی می‌فرستد لاجرم باید زنده و ذی‌شعور باشد. در این صورت - بنا به قواعد زبان عربی - حتی اگر در وجود او تردید داشته باشیم، باید بگوییم رب العالمین چیست؟ و جا ندارد بگوییم: رب العالمین چیست؟

به عنوان مثال، فرض کنید من بیایم و به شما بگویم فلانی به من گفته تا پیغامی را به تو برسانم. شما حتی اگر مرا دروغ گو بدانید - و وجود فلانی را ساخته و پرداخته دروغ خود من تصور کنید - خواهید گفت: فلانی دیگر چیست؟ و معنا ندارد بگویید: فلانی دیگر چیست؟ فرعون هم قاعدتا - حتی اگر در سخن موسی تردید داشت یا این که او را دروغ گو می‌دانست - باید می‌گفت:

رب العالمین دیگر چیست؟

پس چرا فرعون در پاسخ گفت رب العالمین دیگر چیست؟ در واقع فرعون می‌خواست بگوید **رب العالمین اصلا مفهوم بی‌معنا و غملیست. نه فقط موسی دروغ‌گوست، حرف او هم حرف نامربوط و چرندیست. اصلا رب العالمین دیگر یعنی چه؟ این چه مزخرفاتیست که سر هم کرده‌ای؟** این است که گفتیم فرعون با لحنی انکارآمیز و تمسخرآلود سخن می‌گفت.^{۱۶}

به نظر من، این جا هیجان‌انگیزترین صحنه این فیلم‌نامه مستند و حقیقیست! در حالی که فرعون - با آن همه سطوت و ابهتش در نگاه اطرافیان - می‌کوشد اصل سخن موسی را پوچ و بی‌معنا تصویر کند. موسی در پاسخ سؤال تمسخرآلود فرعون که گفت رب العالمین دیگر چیست، می‌گوید: رب آسمان‌ها و زمین و آنچه که ما بین آن دو است، اگر از یقین آورندگان باشید: **قال رب السموات والارض وما بینهما ان کنتم موقنین**. گویا این عبارت اخیر موسی - **ان کنتم موقنین** اگر از یقین آورندگان باشید - پاسخیست به انکار تمسخرآلود فرعون. یعنی موسی در حالی از رب العالمین سخن می‌گوید که اعتقاد به او را دست کم برای عده‌ای، جزو یقینات - قابل اطمینان‌ترین دانسته‌های بشری - می‌شمارد. به علاوه به نظر می‌رسد که موسی به نوعی متوجه عمق نگاه فرعونیان به زندگیست. تو گویی موسی می‌خواهد بگوید یقین همان چیز است که اصولا در نگاه فرعونیان کم‌یاب و بلکه نایاب است. فرعون در حالی با قاطعیت، مفهوم رب العالمین را انکار می‌کند که اصولا در بینش او و اطرافیانش چیزی از نوع معرفت یقینی وجود ندارد؛ یا این که منطقا نمی‌تواند وجود داشته باشد.^{۱۷}

(۱۶) ایجاز قرآن را ملاحظه می‌کنید؟ تمام این حرف‌ها در حالی از متن آیات استنباط می‌شود که کلام قرآن به طرز یاور نکردنی، خلاصه و مفید است.

(۱۷) به نظر من ریشه این نگاه در میان فرعونیان را باید در معرفت‌شناسی آنها جستجو کرد. می‌توان نشان داد که فرعونیان به صورتی افراطی حس‌گرا بوده و تأملات عقلانی جایی در تفکرات آنها نداشت. به همین دلیل هم دچار نوعی شکاکیت بودند. چیزی که اتفاقا در دنیای امروز ما هم - خصوصا در میان غربیان - رواج دارد. در مقالات قبلی هم اشاره کردیم که دلایلی وجود دارد که نشان می‌دهد نگرش فرعونیان به دین، چیزی از جنس نگرش سکولار بوده است که باز به عنوان نگرش غالب دنیای امروز مطرح است.

برای آگاهی بیش‌تر در این زمینه می‌توانید به درس‌های اخیر این‌جانب در شرح المیزان (تفسیر سوره نمل) در سایت حلقه مطالعات فلسفه و اندیشه اسلامی

(www.halgeh.com) مراجعه نمایید.

بعد فرعون در حالی که از موسی رو گردانده اطرافیانش را مخاطب قرار می دهد می گوید: آیا نمی شنوید که این مرد چه می گوید؟ **قال لمن حوله الاتستمعون؟** همین تعبیر نشان می دهد که فرعون با این سخن قصد داشته تا اطرافیانش را بر علیه موسی بیش از پیش تحریک کند. در غیر این صورت - اگر منظور فرعون تنها اظهار تعجب و انکار سخنان موسی بود - کافی بود بگوید: آیا می شنوید این مرد چه می گوید؟ اما به جای این جمله گفت: آیا نمی شنوید چه می گوید؟ انگار می خواهد به اطرافیانش چنین القاء کند که: چرا ساکت نشستید؟ مگر نمی شنوید که چه می گوید؟^{۱۸}

موسی، هم چنان بدون این که مرعوب جوسازی های فرعون شود، سخنش را ادامه می دهد: **ربکم ورب ابائکم الاولین رب شما و رب پدران نخستین شما.** یعنی رب العالمین همان رب همه موجودات آسمانها و زمین و ما بین آن دو، و رب خود شما و پدران شماست. از این تعبیر چنین استنباط می شود که موسی نه تنها در برابر استهزاء و جوسازی فرعون مرعوب نشده، بلکه با شجاعت خاصی لبه تیز سخن را آرام آرام متوجه خود فرعون می کند. جمله **ربکم ورب ابائکم الاولین** را اگر به فارسی امروز ترجمه کنیم، مثل این است که موسی به فرعون گفته باشد: رب العالمین نه تنها رب آسمانها و زمین است، بلکه رب خودت و هفت جد و آباء خود تو هم هست!^{۱۹}

فرعون که می بیند جوسازی هایش اثری بر صلابت موسی در دعوتش ندارد، این بار به جای این که بکوشد اطرافیانش را به طور غیر مستقیم بر علیه موسی تحریک کند، مستقیماً موسی را هدف اهانت هایش قرار می دهد: **قال ان رسولکم الذی ارسل الیکم لمجنون** گفت این پیغمبر شما که به سوی شما فرستاده شده بی هیچ شک و تردیدی یک دیوانه است. فضای این گفتگو، با بیان قرآن، به خوبی قابل لمس است. از کلام فرعون چنین برمی آید که او نمی خواهد به این بسنده کند که بگوید موسی دیوانه است. بلکه با گفتن این جمله از یک طرف قصد دارد اطرافیانش را هم چنان بر علیه موسی بشورانند و از طرف دیگر می خواهد صلابت و ابهت خود را - که گویا بر اثر سخنان موسی در آستانه در هم شکسته شدن است - ترمیم نماید. در عین حال هنوز هم لحن استهزاء آلود خود را حفظ می کند. از کجا متوجه این نکات می شویم؟ به نظرم با اندکی تأمل در این آیه موضوع روشن خواهد شد. اولاً لفظ **ان** و نیز لام تأکید در لفظ **لمجنون** نشان می دهد که فرعون سخن خود را با تأکید خاصی بیان داشته است. در ثانی، خطاب به اطرافیان می گوید این پیغمبرتان - **رسولکم** - که برای شما آمده - **الذی ارسل الیکم** - دیوانه است. یعنی تو گویی ساحت خود را از این که حتی مخاطب این دعوت باشد منزه دانسته و در عین حال باز هم می کوشد اطرافیان را بر علیه موسی تحریک کند. انگار می خواهد بگوید خودتان باید تکلیفتان را با این پیغمبرتان معلوم کنید. سوم این که روی سخن را - به جای موسی - متوجه اطرافیان کرده و چنین القاء می کند که این مردک دیوانه اصلاً در اندازه های نیست که من بخواهم با او حرف بزنم. چهارم - و از همه جالب تر - این که به نظر می رسد فرعون می خواهد بگوید این مرد حتی حرف دهان خودش را نمی فهمد و به همین دلیل دیوانه است.

این نکته آخر از کجا به دست می آید؟ از این که فرعون موسی را دیوانه خوانده نه دروغ گو. در حالی که قاعدتاً باید او را دروغ گو می شمرد. جا دارد بپرسیم: چه چیزی در سخنان موسی بوده که برای فرعون مستمسک واقع شده تا او را دیوانه بخواند؟ اگر سخنان موسی را بررسی کنیم، نه تنها اثری از دیوانگی در کلامش نمی بینیم، بلکه مشاهده می کنیم که برخورد او در قبال فرعون و دیگر حاضران آن مجلس کاملاً دقیق و حساب شده است. پس بهانه فرعون چه بوده؟ گویا مستمسک فرعون همان مفهوم رب العالمین است. دیدیم که فرعون در آغاز کلامش، اصولاً چنین مفهومی را بی معنا تلقی کرد. اکنون در همان راستا چنین وانمود می کند که **این مرد اصلاً حرف حایش نمی شود. من به او می گویم رب العالمین چه معنایی دارد، او در جواب به من می گوید معنای رب العالمین رب العالمین است! من می گویم رب العالمین یعنی چه، او می گوید رب العالمین یعنی رب آسمانها و زمین! انگار من نمی فهمم عالمین یعنی آسمانها و زمین! این مرد دیوانه است!**

(۱۸) باز هم ایجاز و ظرافت بیان قرآن را ملاحظه می کنید؟

(۱۹) باز هم ملاحظه می کنید ایجاز قرآن را که با چه ظرافتی همه این حرفها را در خلاصه ترین شکل ممکن بیان می دارد؟

اما جواب موسی به این سخن فرعون بسیار جالب است. موسی در حالی که رشته سخن را درست به همان جایی کشیده که مطلوب اوست، با آرامش تمام جواب اهانت های فرعون را می دهد. به زودی خواهیم گفت که مفهوم رب العالمین بودن خداوند - همان چیزی که مهم ترین و اولین سوره قرآن هم با تذکر آن آغاز می شود - اساسی ترین مفهوم مورد نظر موسی و همه انبیای الهی بوده است. پس موسی هم چنان بر روی این موضوع پافشاری کرده می گوید رب العالمین همان رب مشرق و مغرب عالم و هر آن چه ما بین آن دو، است: **قال رب المشرق والمغرب وما بينهما**. آنگاه در پاسخ به اهانت فرعون که او را دیوانه خواند، می گوید **ان کنتم تعقلون** اگر عقل خود را به کار می بستید. انگار موسی می گوید: دیوانه کیست؟ من یا شما که عقلمان را به کار نمی اندازید؟ البته در دادن این جواب تا حد امکان رعایت ادب را هم مد نظر دارد. چرا که نمی گوید شما خودتان عقل ندارید و دیوانه اید. بلکه می گوید ای کاش از عقلمان استفاده می کردید^{۲۰}.

حالا دیگر فرعون از کوره در می رود. (یک امتیاز دیگر به نفع موسی؛ نه این است که در یک دعوت و بحث منطقی - مخصوصا زمانی که عده ای شاهد آن هستند - هر طرف عصبانی شده به زور متوسل شود، در نهایت ضرر کرده است؟) بدون این که بخواهد دنباله گفتگوش را با موسی پی بگیرد، تهدید می کند که اگر مطیع من نبوده خدایی به جز من داشته باشی، جز زندان من جای دیگری انتظار ترا نخواهد کشید: **قال لئن اتخذت الها غیري لاجعلنک من المسجونین**. تعبیر **لاجعلنک من المسجونین** خیلی غلیظ تر از آن است که به صورت ترا زندانیت می کنم، ترجمه شود. در این عبارت کوتاه که از قول فرعون نقل شده، از نقطه نظر قواعد زبان عربی دو تأکید وجود دارد. یکی، لامی که در اول آن آمده و دوم، نونی که در آخر آن آمده است. به علاوه، فرعون نمی گوید زندانیت می کنم. بلکه می گوید تو را از زندانی ها قرار خواهم داد. انگار که بخواهد با یادآوری وضع زندانیانش، هولناکی زندانش را به موسی گوش زد کند.

موسی که وضع را چنین می بیند، موقتا موضوع رب العالمین را رها کرده حرف جدیدی را پیش می کشد. حرفی که وقتی پاسخ فرعون را به آن بررسی کنیم، به روشنی خواهیم دید که فرعون و اطرافیانش تا چه حد از عقلانیت و یقین عقلی - همان معضلاتی که موسی در طرز فکر فرعونیان تشخیص داده بود - خالی بوده اند. موسی در جواب تهدید فرعون به زندان می گوید: ولو این که چیز آشکاری برایت بیاورم؟ **قال: اولو جئتک بشيء مبین؟** فرعون در جواب گفت بیاور آن را اگر راست می گویی **قال فأت به ان کنت من الصادقین**.

ما به زودی نشان خواهیم داد که این جواب فرعون تا چه حد رسوا کننده او بوده نشانگر آن است که این قوم عمیقا محصور در حس گرایی مفرط و فاقد عقلانیت و یقین منطقی بوده اند. سپس به شرح مهم ترین و مرکزی ترین موضوع اختلافی میان موسی و فرعون - یعنی همان رب العالمین - خواهیم پرداخت. اما پیش از آن، لازم می دانم به نکات دیگری در خصوص طرز فکر فرعونیان اشاره کنم که از تأمل در این آیات به دست می آید. نکاتی که به نظر می رسد برای زندگی امروز ما و اندیشه های رایج روزگار معاصر ما نیز بسیار مهم و مفید است.

چنانچه بکوشیم بر مبنای این آیات، طرز نگاه فرعون و منطق فکری او را بررسی و تحلیل کنیم، قبل از هر چیز متوجه این موضوع خواهیم شد که گویی فرعون هیچ توجهی به متن گفتار طرف مقابلش ندارد. یعنی انگار برای فرعون اصلا این مطلب مهم نیست که آیا موسی حرف درستی می زند یا حرف غلطی. به نظر می رسد تنها نگرانی فرعون این است که سخنان موسی چه تأثیری بر اطرافیان و درباریانش دارد. به عبارت دیگر، برای فرعون بسی بیش از آن که درستی یا غلطی سخنان موسی اهمیت داشته باشد، اداره افکار عمومی مردم مورد توجه و اهتمام اوست.

خوب توجه کنید: موسی آمده و ادعایی می کند که خود این ادعا - فی حد ذاته - تکان دهنده است. موسی می گوید من فرستاده و پیام آور کسی هستم که رب تمامی موجودات عالم است. در مقالات قبلی گفتیم که آمدن انبیاء الهی، در حافظه تاریخی قوم

(۲۰) این تعبیر موسی، کماکان نشان می دهد - در بالا هم اشاره شد - فرعونیان مردمی بودند که یقین و عقلانیت در میان آنها جای چندانی نداشت و موسی ریشه مشکلات فکری آنها را ناشی از همین نقیصه می دانست.

فرعون، آن قدرها هم موضوع جدید و بی‌سابقه‌ای نبود. همان طور که قبلاً نشان دادیم، قبطیان در قبال دعوت انبیاء - و مخصوصاً یوسف که فاصله زمانی زیادی هم با آنها نداشت - اگرچه به طور کامل ایمان نیاورده بودند، اما به طور کامل هم آنها را انکار نکرده بودند. بنابراین جا داشت فرعون لحظه‌ای با خود بیندیشد که: مبدا موسی واقعا فرستاده خدا باشد؟ در این صورت جا داشت، قبل از هر چیز در صدد تحقیق در قبال درستی یا غلطی ادعای موسی برآید. مثلاً می‌توانست از خود او بخواهد تا ادعایش را اثبات کند. در این صورت حتی لزومی نداشت تا کودکی موسی را به رخ او بکشد. اما در تمام طول گفتگوی موسی با فرعون، تنها چیزی که در کلام فرعون دیده نمی‌شود، اندیشیدن به همین مسئله است.

بیباید فرض کنیم از نظر فرعون، دروغ بودن ادعای موسی چندان واضح و بدیهی بود که اصلاً نیازی به فکر کردن نداشت. در این صورت من سؤال می‌کنم: پس چرا وقتی موسی می‌گوید می‌خواهی چیز آشکاری به تو نشان دهم، فرعون از او می‌خواهد که اگر چیزی دارد رو کند؟ بالأخره فرعون اندکی احتمال می‌داده که موسی راست بگوید یا نه؟ اگر حتی اندکی احتمال می‌داده، پس چرا از همان اول سعی نکرد تکلیف خودش را با این احتمال روشن کند؟ و چرا از همان اول از موسی نخواست تا برای درستی سخنش - برای ادعایی تا این حد مهم و حیاتی - دلیل بیاورد؟ و اگر حتی اندکی احتمال نمی‌داد، پس چرا بعداً از موسی خواست اگر چیزی دارد، نشان دهد؟

به نظر من، این‌ها همه نشان می‌دهد که فرعون اصولاً آدم منطقی و معقولی نبود. منظورم از منطقی و معقول نبودن فرعون این است که او اصولاً به دنبال کشف حقیقت و فهمیدن واقعیت نبود. یا اگر هم بود، این موضوع برایش در پایین‌ترین مراتب اهمیت قرار داشت. پس چه چیزی برای او بیش‌تر مهم بود؟ قبلاً گفتم: اداره افکار عمومی مردم و در نتیجه حفظ حکومت و قدرتش. شاید درخواست فرعون از موسی برای این که اگر چیزی دارد، رو کند هم ناشی از همین منش فرعون بود. بالأخره وقتی موسی می‌گوید من چیز آشکار و آشکار کننده‌ای در دست دارم، فرعون باید به نحوی در برابر افکار عمومی پاسخ‌گو باشد. اگر نگذارد موسی چیزی را که ادعا می‌کند، به همه نشان دهد، مردم احتمالاً خواهند گفت فرعون از موسی ترسید؛ یا چیزی در همین حدود.

این خصوصیت فرعون - یعنی تلاش برای اداره افکار عمومی در جهت خواست‌ها و منافعش به جای داشتن دغدغه حقیقت - در تمام مکالمه فرعون با موسی به وضوح دیده می‌شود. برای فرعون، قدرت و حکومتش چنان اهمیت داشت که نه برای موسی - و شاید نه برای هیچ کس دیگری - اصلاً شأنی قابل نبود تا حقیقتاً به گفتگو بنشیند. به همین دلیل اصلاً حاضر نبود خود را مخاطب دعوت موسی قلمداد کند. بنابراین رو به مردم می‌کرد و می‌گفت: **الا تستمعون؟** آیا نمی‌شنوید چه می‌گوید؟ یا این که می‌گفت **ان رسولکم الذی ارسل الیکم لمجنون** این پیغمبرتان که برای شما آمده دیوانه است؛ و دیدیم که چطور با این حرف‌ها در واقع می‌کوشید افکار عمومی را بر علیه موسی تهییج کند.

بعدها خواهیم دید که همین فرعون چگونه بعد از دیدن معجزات موسی باز هم عقل و منطق حقیقت‌جوی خود را قاضی نکرد و در برابر حیرت افکار عمومی، ناچار شد موسی را به سحر متهم سازد. سپس برای قانع کردن همین افکار عمومی، بزرگ‌ترین ساحران مصر را با وعده و وعید فراوان جمع کرد. آنگاه وقتی جادوگران بزرگ مصر همگی اعتراف کردند که کار موسی معجزه است و جادو نیست، باز هم فرعون زیر بار نرفت.

از همه جالب‌تر زمانیست که ساحران فرعون به رغم تهدیدات شدید او، به موسی ایمان آوردند. در آنجا فرعون خطاب به جادوگران می‌گوید: چطور به خودتان اجازه دادید بدون اجازه گرفتن از من به موسی ایمان بیاورید؟ آیا فرعون نمی‌فهمید ایمان آوردن نوعی اعتراف قلبی و درونیست و نمی‌تواند تابع اجازه این و آن باشد؟ قطعاً می‌دانست. پس چرا این حرف را زد؟ به نظر من، این خود نشان می‌دهد که برای فرعون، مهم‌تر از ایمان به حقایق هستی، حفظ قدرت و حکومتش بود. انگار فرعون می‌خواست بگوید ایمان آوردن شما برای من مهم نیست، مشروط بر این که اطاعت از من، مقدم بر ایمان شما باشد. یعنی اعتقادات قلبی شما نباید مقررات اجتماعی حکومت من را نقض کند. اگر ایمان و اعتقادات درونی شما بخواهد نظام اجتماعی حکومت مرا در هم بریزد، با تمام ابزارهای قانونی و حکومتی خود با آن مقابله خواهم کرد.^{۲۱}

دست آخر هم می‌بینیم که فرعون برای مرعوب کردن موسی، قدرت قانونی و زور و زندان خود را به رخ می‌کشد. یعنی باز هم بدون این که حتی لحظه‌ای در حق یا باطل بودن ادعای موسی تأمل کند، او را به نقض قوانین خودساخته‌اش متهم کرده و از این طریق می‌کوشد تا قدرت و حکومت خود را از خطر تزلزل و فروپاشی حفظ کند.

این طرز نگاه فرعون، به نظر من بسیار تأمل برانگیز است. هر کدام از ما، در معرض این هستیم که در زندگیمان به جای اندیشیدن به حقیقت، تنها به منافع خود بیندیشیم. بنابراین هر کدام از ما ممکن است در برهه‌هایی از زندگیمان مانند فرعون رفتار کنیم. تا وقتی که حق و باطل، و درست و نادرست، در رأس دغدغه‌های فکری ما نباشد، هر کدام از ما ممکن است یک فرعون کوچک در برابر دعوت‌های موسوی زمانمان باشیم. این خطر در زندگی ما، نه کوچک است و نه کم‌یاب. یک نگاهی به انسان‌های اطرافتان بیندازید. نه؛ کافیست یک نگاهی به درون خودمان و به تاریخ زندگیمان بیندازیم تا عمق و عظمت این خطر را لمس کنیم.

اگر از من بپرسید، خواهم گفت رفتارهای متعصبانه سیاسی - که معمولاً به عنوان باندبازی و موضع‌گیری‌های جناحی خوانده می‌شود - نمونه‌ای رایج از تفرعن فکری دوران معاصر ماست. وگرنه، چگونه می‌توان از یک طرف مخالفان سیاسی را به چیزهایی متهم کرد و از طرف دیگر، از دوستان سیاسی در برابر اتهام‌هایی کاملاً مشابه دفاع کرد؟

تا وقتی که حقیقت‌جویی، منطق و استدلال، از جای‌گاه مناسبش در تفکرات ما برخوردار نباشد، نمی‌توانیم امیدوار باشیم که فاصله زیادی با طرز فکر فرعون داریم. به همین دلیل - دست کم به عنوان یک تمرین مهم فکری - جا دارد میان سخنانی که بر پایه استدلال قاطعانه منطقی فراهم آمده، و سخنانی که تنها بر اساس عرف و عادت - و یا بگو تلقین و تبلیغ - مورد پذیرش مردم قرار گرفته، تفکیک قائل شویم. تا زمانی که نتوانیم چنین تفکیکی را در میان اندیشه‌هایمان پیدا کنیم، با فطرت سالم انسانیمان فاصله زیادی خواهیم داشت.

به گمان من، وقتی که کمی دقیق شویم، به روشنی می‌بینیم که بسیاری از مفاهیم مسلم روزگار ما، آنقدرها که باید، مستدل و منطقی نیست؛ هر چند برخی از این مفاهیم، در نگاه برخی از مردم، جامه‌ای مقدس به تن کرده باشند. از همه جالب‌تر زمانیست که می‌بینیم پایه‌های فکری بسیاری از مدعیان روشنفکری و آزاداندیشی، خالی از مبانی محکم منطقی بوده و بر پایه تبلیغ و تلقین بنا شده است. من در جلسات پیشین همین گفتگوها، در باره دمکراسی و اکثریت‌مداری به تفصیل سخن گفتم. صمیمانه عرض می‌کنم: طرز تلقی بسیاری از روشنفکران امروز ما از دمکراسی، تفاوت چندانی با خرافات مورد پذیرش آدم‌های دیروز ما ندارد! تا زمانی که حرفی را صرفاً به این دلیل که مورد اتفاق همه یا اکثریت مردم است، حقیقت بدانیم، جز خرافه - حد اکثر، خرافه‌ای مدرن - چه چیزی در دستمان خواهد بود؟ مطمئن باشید نمی‌خواهم بگویم اکثریت‌ستیزی یک ارزش است. اما با اطمینان می‌گویم که اکثریت‌پرستی یک خرافه به تمام معناست. کسانی که فکر می‌کنند هدایت افکار عمومی - و یا حتی احترام به افکار عمومی - فارغ از یک ایدئولوژی مستدل و منطقی می‌تواند مورد قبول قرار گیرد، در طرز فکرشان، فاصله چندانی با فرعون ندارند. فرعون هم بی آن که دغدغه حقیقت را داشته باشد، تنها به دنبال هدایت افکار عمومی بود.

(۲۱) این طرز فکر - اگر خوب تحلیل شود - شما را به یاد طرز فکر غالب این روزگار نمی‌اندازد؟ جوهره اصلی لیبرالیسم و سکولاریزم همین نیست؟ آیا آنها نمی‌گویند ایمان و اعتقادات درونی تا وقتی مورد احترام است که قواعد لائسیسته را نقض نکند؟

مثال دیگری از همین ماجرا، بحث قانون و قانون‌گرایی است. در این موضوع تردید نکنید که التزام به قانون، برای هر کس، تنها بر اساس ایدئولوژی و جهان‌بینی او قابل دفاع و استدلال خواهد بود؛ و بدون آن، هرگونه اعتقاد به قانون و قانون‌گرایی تنها بر پایه تبلیغات و تلقینات اجتماعی خواهد بود. بی شک، نمی‌خواهم بگویم قانون‌ستیزی یک ارزش است. اما شجاعانه می‌گویم قانون‌گرایی فارغ از ایدئولوژی هم یک خرافه مدرن است. کدام عقل سلیم و کدام فطرت سالم اجازه می‌دهد هر چیزی را که نام قانون به خود گرفت، به صرف این که قانون خوانده شده است، مشروع و لازم‌الاتباع بدانیم؟

امیدوارم در برابر این حرف من زود از کوره در نروید. من هم می‌دانم که قانون چه چیز مهمی است و چه نقش تعیین کننده‌ای در مناسبات اجتماعی دارد. من هم می‌دانم که بی قانونی و هرج و مرج چه بلای خانمان‌سوزیست. بحث بر سر این حرف‌ها نیست. بحث بر سر این است که: بر پایه چه استدلالی باید به قانون تن در دهیم؟ و چه قانونی را باید مشروع بدانیم؟ و با کدام استدلال؟

من معتقدم تنها راه منطقی و معقول برای پذیرش قانون‌گرایی و تعیین قانونی که مشروعیت داشته باشد، این است که ابتدا در باره سعادت و خوش‌بختی خود به تعریف روشنی برسیم؛ و سپس بر پایه همین تعریف و به عنوان راهی برای نیل به بخشی از سعادت مورد نظرمان، از قانون‌گرایی دفاع کنیم. بدیهیست که همین تعریف از سعادت و طریق نیل به آن، ملاک‌های مشروعیت یک قانون و راه‌های قانون‌گذاری مشروع را هم به ما خواهد آموخت. در یک کلام - همان طور که بارها گفته‌ام - بدون داشتن یک جهان‌بینی و یک ایدئولوژی، هیچ راهی برای دفاع منطقی از قانون‌گرایی و تعیین مشروعیت قوانین وجود ندارد.

شما را باهوش‌تر از آن می‌دانم که نتیجه بگیرید: **معنای سخن من اینست که هر کس باید فقط تابع قوانینی باشد که**

می‌پسندد. چرا که اولاً ایدئولوژی و جهان‌بینی لزوماً تابع میل و هوای ما نیست و ممکن است ایدئولوژی یک نفر، دستوری به او بدهد که چندان مورد پسند و میل او نباشد. آیا نه این است که شما بسیاری از اوقات کاری را می‌کنید که فکر می‌کنید درست است و باید انجام داد، هر چند خیلی هم از انجام دادن آن راضی نیستید؟ ثانیاً بسیاری از اوقات ممکن است ایدئولوژی شما از شما بخواهد که بنا به دلایلی، و تحت شرایطی خاص، از برخی قوانینی که چندان هم قوانین درستی نیستند، تبعیت کنید. یعنی کاملاً محتمل است که ایدئولوژی شما به شما حکم کند که در فلان شرایط، به فلان قانون تن دادن بهترین کار برای سعادت شماست.

اما بله! یک چیز به هر حال غیر قابل اجتناب است؛ و آن این است که شما تنها و تنها وقتی می‌توانید از قانونی تبعیت کنید که ایدئولوژی شما به شما اجازه این کار را بدهد. خرافه رایج روزگار ما - که اندیشه لیبرالیستی هم‌واره آن را تقویت می‌کند - این است که گمان می‌شود **فارغ از هر گونه ایدئولوژی و جهان‌بینی، می‌توان و باید برای قانون‌گرایی استدلال کرد.** بارها گفته‌ام: هر گونه استدلال برای قانون‌گرایی فارغ از ایدئولوژی، در حقیقت ترویج یک ایدئولوژی پنهان است نه فراغت از ایدئولوژی‌ها؛ و این است دروغ و خرافه بزرگ - اما مدرن - قرن معاصر.^{۲۲}

اگر دلیل قانون‌گرایی و مشروع دانستن یک قانون، جهان‌بینی و ایدئولوژی ما نباشد، لابد دلیل آن بر پایه چیزی از نوع گزاره‌های زیر خواهد بود:

- چون همیشه از قانون‌گرایی تعریف کرده‌اند، پس قانون‌گرایی چیز خوبی است.

- قانون‌گرایی چیز خوبی است برای این که به نفع ماست.

سخافت استدلال نخست به حدیست که گمان نمی‌کنم احتیاجی به پاسخ داشته باشد. اما در باره استدلال دوم جا دارد پرسیم: اساساً نفع یعنی چه؟ و چگونه می‌توان تشخیص داد که چه چیزی به نفع ماست؟ آیا منظور از نفع، فقط نفع مادیست؟ آیا منظور از نفع، فقط نفع سریع و عاجل است؟ پاسخ این سؤالات هر چه باشد، شما را در دل یک جهان‌بینی و ایدئولوژی قرار خواهد داد. اگر بخواهید حقیقتاً فارغ از هر ایدئولوژی و جهان‌بینی باشید، هیچ پاسخی برای این سؤالات در دست نخواهید داشت. در نتیجه هیچ استدلالی برای خوب بودن قانون‌گرایی هم در نزد شما معتبر نخواهد بود.

(۲۲) برای توضیح بیشتر در این خصوص، به کتاب ایستاده در باد مراجعه کنید.

این‌ها همه مثال‌هایی بود تا نشان دهم طرز فکر فرعون، چندان هم در میان ما مهجور نیست. اگر نکوشیم تا حقیقت‌جویی و عقلانیت را در نگاهمان به زندگی احیاء کنیم، به عبارت دیگر، اگر نکوشیم تا فطرت انسانی خود را بازیابیم، آنگاه مانند خود فرعون و مانند مردمی خواهیم شد که فرعون بر آنها حکومت می‌کرد. یعنی عقلانیت و منطق در نگاه ما بی اهمیت جلوه کرده خواه ناخواه تابع خرافه‌ها و منافع ظاهری زندگی خواهیم شد. در این حال، حتی اگر موسایی هم در برابر ما ظاهر شده ما را به سوی پیام خدا دعوت نماید، بیم آن می‌رود که هرگز به درستی و غلطی سخن او نیندیشیم و با او چنان کنیم که فرعون با موسی کرد.

جلسه بعد وارد مهم‌ترین دعوی فکری میان موسی و فرعون خواهیم شد و آن همان موضوع رب العالمین بودن خداوند از نگاه موسی، و متقابلاً آن چیزی در نگاه فرعون است که قرآن از آن به عنوان ادعای خدایی فرعون مطرح می‌کند. منظور موسی از تأکیدش بر مفهوم رب العالمین چه بود؟ و چرا فرعون این مفهوم را مورد تمسخر قرار می‌داد؟ آیا فرعون منکر وجود خدا بود؟ منظور فرعون از ادعای خدایی خودش چه بود؟ آیا فرعون فکر می‌کرد هرگز نخواهد مرد؟ آیا فرعون معتقد بود که پدرش را خودش خلق کرده است؟ آیا فرعون به راستی فکر می‌کرد که خودش خالق خورشید و آسمان‌ها و زمین است؟ اگر واقعاً فرعون چنین فکری می‌کرد، کافی نبود موسی به او بگوید چنانچه تو خالق خورشید هستی، آن را خاموش کن یا مسیر حرکتش را تغییر بده؟ آیا حقیقتاً می‌توان باور کرد که انسان عاقلی چنین بیندیشد؟ پس فرعون به راستی چه می‌گفت؟ و موسی به دنبال بیان چه چیزی بود؟

در جلسه بعد به پاسخ این سؤالات خواهیم پرداخت و نشان خواهیم داد که دعوی فکری موسی و فرعون، هنوز هم مهم‌ترین و زنده‌ترین دعوی فکری بشریت است!

غزل پایانی جلسه امروز ما متعلق به مولاناست. هر چند وزنی که در این شعر به کار رفته، ظاهراً وزن محبوب حافظ است و مولوی - بر خلاف حافظ - در اغلب اشعارش ترجیح داده که از اوزان دیگری استفاده کند!

تا چند خرقه بردرم از بیم و از امید	در ده شراب و وا خرم از بیم و از امید
پیش آر جام آتش اندیشه سوز را	کاندیشه‌هاست در سرم از بیم و از امید
کشتی نوح را که ز طوفان امان ماست	بنما که زیر لنگرم از بیم و از امید
آن زر سرخ و نقد طرب را بده که من	رخسار زرد چون زرم از بیم و از امید
در حلقه زان چه دادی در حلق من بریز	کآخر چو حلقه بر درم از بیم و از امید
بار دگر به آب ده این رنگ و بوی را	کاین دم به رنگ دیگرم از بیم و از امید
ز آبی که آب کوثر اندر هوای اوست	کاندر هوای کوثرم از بیم و از امید
در عین آتشم چون خلیلم فرست آب	کآزر مثال بت‌گرم از بیم و از امید
کوری چشم بد تو ز چشمم نهان مشو	کز چشم‌ها نهان‌ترم از بیم و از امید
در آفتاب روی خودم دار زآن که من	مانند این غزل ترم از بیم و از امید

و الحمد لله و صلی الله علی محمد و آله

حلقه مطالعات فلسفه و اندیشه اسلامی

میر محمد رحمانی

۷۹/۱۰/۳۹

۲۳ / هوال / ۱۴۲۱